

دکتر باقرپور کاشانی



ماجرای خواجه نصیرالدین طوسی با مرد آسیابان



## ماجرای خواجه نصیرالدین طوسی با مرد آسیابان

مرحوم خواجه نصیر، یک ماجرای شیرینی را ایشان داشتند که مطرح می‌کنم: ایشان سفر می‌کرده می‌رسد به یک آبادی، مهمان فردی می‌شود که شغلش آسیابان بوده؛ و او گوشش هم سنگین بوده. می‌گوید اگر اجازه بدهید ما در پشت‌بام شما، یا در تختی که در محوطه حیاط شماست، شب این‌جا بخوابیم. می‌گوید ای مسافر! شما بیا داخل، امشب باران می‌آید! ایشان می‌گوید که طبق محاسبات نجومی من اصلاً امکان ندارد باران بی‌آید! آسمان صاف است.

می‌گوید باران می‌آید آقا!

من به شما می‌گویم باران می‌آید!

می‌گوید خب شما بر چه مبنایی می‌گویی باران می‌آید؟!!

می‌گوید ما یک سگی داریم، هر وقت باران می‌آید، همان شبی که باران می‌آید، می‌آید در خانه می‌خوابد، وقت‌های دیگر بیرون می‌خوابد؛ گفت نه آقا ما بیرون هستیم.

آسیابان می‌گوید من یکم گوشم سنگین است، من بخوابم باران بیاید در بزنی، خوابم سنگین است گوشم سنگین است این‌ها باهم‌دیگر، دیگر تو معلوم نیست خیس بشوی، می‌گوید اشکال ندارد شما خیالت راحت! اتفاقاً ایشان هم می‌خوابد، خواجه‌نصیر هم می‌خوابد، نیمه‌های شب می‌بیند باران شدیدی آمد، خواجه خیس، می‌آید شروع می‌کند به در زدن، این بنده خدا خوابش سنگین بود درست گفته بود، گوشش هم سنگین بود خیس می‌شود!

یعنی ببینید تشخیص داده یک حیوان، حالا یک سگ که امشب باران می‌آید، که خواجه نصیرالدین به عنوان یک منجم دوران خودش که مطرح بوده، نفهمیده این را.

پس ببینید اگر چنان‌چه حس به تنهایی بود، حیوانات فوق اون رو داشتن، چه شد که انسان مثلاً توانست چنین پیشرفتی را داشته باشد.



@aparat.com/be  
\_sooye\_zohoor



v\_bagherpour\_  
kashani



@seratehagh1



besouyezohour



bagherpour-  
kashani.com/



@serat12k



youtube.  
com/c/seratehagh



https:  
//naakhodaa.ir